که در هر مرتبه از اینها آنحضرت زنده میشود تا در دفعهٔ آخرین که چهل و چهار بار (هزار)
سلطنت میفرمایند بر زمین و بکیفیت دیگر چهار هزار انبیا از آدم تا حضرت
خاتم در پیش روی آنحضرت شمشیر میزنند و امارت آنحضرت بر مؤمنین
آنوقت ظاهر میشود و در این دفعه بر فرق مبارک آنحضرت میزنند که شهید می فرق
شود آنحضرت و بعد از آن نیز زنده می‌شود و بعد از آن فرموده من ظاهر شدم
بهر نحو که خواستم و بهر صورت که اگر بصورت واحده ظاهر میشدم در این
رجعات و قتلات و دورات هر آینه مرا خدا میخواندند و حال آنکه من
بنده از بندگان حق تعالی ام و بعد از آن فرمود که منم آنکسیکه بچشم در حضرت
کفار را در غزوه از غزوات حضرت رسول خدا یکمشت تراب دیدم و کفار
برگشتند در حالت هلاکت و بیان اینواقعه آنست که حضرت رسول خدا
در غزوه فرمود یا علی بگیر یکمشت تراب بده بمن تا که آنحضرت دید
یکمشت رمل در صحرا جمع شده است و آنحضرت بدست مبارک از آن گرفت
و بدست حضرت رسول خدا داد و آن رملی بود که جبرئیل از زیر عرش گرفته
بود بامر الهی و در آنجا ریخته بود پس حضرت رسول خدا آنرا بر روی کفار
معارضین پاشید و فرمود شاهت الوجوه شاهت الوجوه پس کفار
منهزم شدند بهر دانه از آنها بچشم کافری از آنها در آمد و کور شدند
و برگشتند در حال هلاکت به تیز انهزام و کوری کفار از برکت دست من
بود و توجه نفس قدسیه حضرت رسول خدا پس معلوم گردید که چون آنحضرت
آیهٔ کبرای الهیه است ظهور آیات و معجزات حضرات انبیا و رسل حق
معجزهٔ آنحضرت حاکی از آیات کبرای آنحضرت است و جناب شارح

تأویل

تأویل کرده است دو قتله را بقتل حضرت اسمعیل جد اعلای آنحضرت و جناب عبدالله
والد ماجد حضرت رسول خدا و احیاء دو مرتبه را حمل کرده بر فدیه فرستادن حق
تعالی ذبحه از برای اسمعیل از آسمان و فدیه دادن حضرت عبدالمطلب یکصد
شتر از برای عبدالله و این تأویلات بسیار بعید است از عبارت که قتله آباء اجداد
را آنحضرت بخود نسبت دهد و شارح مذکور اختصاص داده است اظهار کیف
شئت را باحیاء بعد از دو قتل و نه چنین است زیرا که بیان کرده آنکه در
خطبهٔ دیگر آنحضرت بطور عموم فرموده انا الذی ظهرت فی ای صورة شئت و لو
ظهرت فی صورة واحدة لقیل لی انت انت و انا عبد من عباد الله یعنی من آن
کسم که ظاهر شده‌ام در دوره عالم ظهور و صورت بهر صورت که خواسته‌ام از
الهیه صور انبیا و اوصیا و اظهار معجزات قاهرات و آیات کبرای کرده‌ام
و حکمت ظهور بصور مختلفه آنستکه اگر بصورت واحده ظاهر شده بودم خلایق
بجهة عدم معرفت بمن می‌گفتند تو خدائی و بضلالت می‌افتادند زیرا که من
بنده از بندگان خدایم و این معجزات ظاهره از من بقدرت خداوندیست نه
از خودم بلکه من حجت و خلیفهٔ خدایم در سماوات و ارض و او که مرا بخلایع صفات
کمالیهٔ خود آراسته است تا توانم از عهدهٔ خلافت او برآیم و ذلک ممکن و این
همه صفات واجب - لا حول و لا قوة الا بالله - پس چون بصور مختلفه ظاهر
شدم و اظهار معجزات الهیه را نمودم خلایق هدایت یافتند و بواسطهٔ تغیر
و تبدیل صورت من رفع تهمت خداوندی از خود کردم و دفع ضلالت از
خلق نمودم و خود را در لباسها و صورتهای مختلفه بخلایق نمودم تا بدانند که من
بنده از بندگان خدایم که مرا صاحب ولایت و امر خود فرموده و خلیفه و حجت خود قرار

داده که واسطه فیما بین خداوند و خلایق او باشم و بصور مختلفه در هر عصر آشکارا شده‌ام از صور حضرات انبیاء و رسل که تمامی مظاهر ولایت من بودند و هدایت کردم بنور مقدس خود همه امم سالفه و لاحقه را چنانکه فرمود منم صاحب نبی مختار حضرت مصطفی یعنی باطن و سر این دو بزرگوار یکی است یعنی یک حقیقت میباشیم که در دو صورت نبوت و ولایة ظاهر شده‌ایم و در آخر الزمان و نیز انوار ولایت من بود که در سالف زمان در انبیاء و اوصیا و رسل ظاهر شده فعلیهذا المعنی و حقیقة تمام انبیاء که در صور آنها ظاهر شده‌ام و بانجهت فرمود ظاهر شدم بهر نحو که خواستم تا خلایق خدایم نخوانند و باعث این کلام را در خطبه دیگر فرمود که لو ظهرت فی صورة واحدة لقیل لی انت الله و انا عبد من عباد الله چه خداوند احدیت واحد بالذات و یگانه است و عبد حقیقی او نیز بالحقیقة واحد است که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد اما ظهورات این حقیقت واحده و عبد حقیقی متعدد و مختلف الشئون تفرقه میانه واحد بالحقیقة و بالذات با واحد بالعدد حاصل آید که هو الواحد بالحقیقة حق جل و علا است و واحد بالعدد و عبد است و بعد الحضرت فرمود من انداختم کف تراب بر وجه کفار بیان آن اینکه در غزوه از غزوات عمر حضرت رسول خدا الحضرت فرمود یا علی بگیر یک مشت خاک از زمین و بدست من بده الحضرت نظر فرمود دیده یکمشت ریگ بر روی ارض است برداشته بدست مبارک الحضرت داد و الحضرت ریختند بر روی کفار هر دانه از آنها در چشم یکی خزید پس مراجعت کردند و منهزم شدند بعد الحضرت خدمت حضرت رسول خدا عرض نمود که گویا این ریگ‌ها را یکی جمع کرده بود در اینجا الحضرت فرمود

لی جبرئیل این ریگها را از ساق عرش الهی گرفته و در اینموضع گذارده که یا علی تو بگیری و بمن دهی بجهت انهزام کفار پس احدی از کفار در آن لشکرگاه نماند مگر آنکه یکدانه ریگ در چشم او افتاد و تمامی منهزم شده مراجعت کردند

گفت موسی هستم آیات خدا ... بهر فرعون گشته از حق رونما
خواست موسی آیت از بهر نبا ... از ضفادع قمل و خون و جراد
چونکه هستم حجت رب الفلق ... من نمودم شان همه آیات حق
این همه آیاتش از نور من است ... موسی ارنی گوی در طور من است
لن ترانی گو شنید از من شنید ... لیک انظر از آیاتم بدید
حق نمود از من بموسی معجزات ... کوه را بشکافت موسی گفت هات
کاین چه نور است و چه قدرت از خدا ... از کجا ظاهر شد این معجز بما
من بموسی گفتم این نور از من است ... وز تجلی خدای ذو المنن است
آیت کبرای ربانی منم ... مظهر اوصاف سبحانی منم
من عیان حق و سر انبیاء ... ظاهر از من گشته این نور و ضیاء
معجزات انبیاء از من بود ... نور و برهان خدا از من بود
من در این پرده نهانم ای کلیم ... سر خویشم خواند سلطان قدیم
آشکار حق و سر انبیا ... خود منم از قول شاه اصطفا
انبیا را از من است این معجزات ... آیت کبرای خارج از جهات
چونکه عصیان کرد آیات مرا ... گشت فرعون غرق بحر ابتلا
بعد از آن فرمود از رب حبیب ... دو شهادت رو حیاتم شد نصیب
زین سبب آن شاه ذو القرنین شد ... این لقب بر شاه در کونین شد

بعد گفت آن شاه من آن را استم | خویش را در هر صور که خواستم
در صورهای تمام انبیا | آمدم من ظاهر از نور خدا
بعد گفتا ریختی یک کف تراب | بر وجوه کافران شه بوتراب
با تمامی کور و مغلوک و هلاک | آمدند از حق و حق را از آن چه باک
فتح ظاهر آمد از امر خدا | شاهت الوجوه گفتا مصطفی
چون مکرر آمد از شاه این کلام | کافران رفتند مردندی تمام
یک نفر زانها نماندی بجا | جمله برگشته هلاک و مبتلا
این همه آیات از شه رونماست | چونکه دست شاه دین دست خداست
آیت کبرای حق شاه است و بس | مصطفی زین آیت آگاه است و بس
قدرای آیاته الکبری بگفت | در شب معراج این دُر را بسفت
آیت کبرای ربانی نما | لؤلؤ بیضا در آن وجه خدا
در شب معراج دیدش مصطفی | حق بگفتش کیست این وجه خدا
مصطفی گفت این ابن عمم علی است | گفت ماند این در عیان و تجلی است
حق بگفتش این ولی و حجت است | کز برای خلق قهر و رحمت است
رو وصیتش ساز تو بر جای خویش | امتان را ساز از مرهم ریش
تا شوند از نور آن شه مهتدا | زانکه نور او بود نور خدا
مصطفی از عرش آمد بر زمین | با علی فرمود این سر گزین
لیک با امت نکردی آشکار | از نفاق و ترس از آن قوم شرار
پس از این بشناخت شاه مصطفی | مرتضی را از عنایات خدا
کز خدا آن شه ولی مطلق است | حجت خلق و خلیفهٔ بر حق است

شاه اول

شاه گفتا از خدا این دعوت است | حجتم احمد مقیم حجت است
نور حق از حق بیاید آشکار | حجت حق با خلایق گشت یار

بلغ

و قال علیه الصلوة و السلام انا الذی احصی هذه الخلایق وان کثروا انا الذی عندی الف کتاب من کتب الانبیاء انا الذی جحد ولایتی الف امة فمسخوا انا المذکور فی سالف الزمان و الخارج فی آخر الزمان یعنی حضرت مولانا الاعظم امیرالمؤمنین روحی فداه فرموده منم آنکسیکه شماره نمودم این خلایق خدا را و اگرچه بسیار بباشند و منم آنچنان کسیکه در نزد من است هزار کتاب از کتابهای انبیا و رسل و منم آنچنان کسیکه انکار کردند ولایت مرا هزار امت پس مسخ شدند و منم ذکر شده در زمانهای سالفه و بیرون آینده در آخر الزمان پس بباید دانست آنکه این فقرات کلام معجز نظام در سابق تحقیق شده بآنکه آنحضرت را عقل کلی جبروتی است که مبدأ عقول ارباب انواع مادیه جسمانیه عالم کون است و حکما از برای هر نوع مادی این عالم یک عقل مجرد الهی قائل اند که مبدأ آن نوع است و افراد و اصناف آن از این عقل ناشی و ظاهر میشود در عالم و اما عقل کلی انسان که عقل حضرات انبیا و اولیاء الهی است اصل و مبدأ این عقول و محیط بر آنها است بلکه محیط و اصل عقول انبیا و ملکیات بباشد و حقیقه عالم جبروت است که تمامی عقول مجرده از آن ناشی شده و لهذا آنحضرت فرموده که من احصا میکنم عدد این خلایق را و اگرچه بسیار باشند یعنی بجهة احاطه آنحضرت بر ارباب انواع آنها احاطه دارد بر افراد آنها و شماره دارد آنها را بعلم حضوری و علم حضوری (?) و این بیان نیز کفایت فقره ثانیه را میکند که فرموده در نزد من است هزار کتاب

از کتب انبیا، زیرا که کتب انبیاء از عقل کلّی الهی که کتاب مبین و لوح محفوظ
خداوند است ناشی شده و این عقل کلّی آن حضرت است که مبدأ کتب انبیا
و مرجع آنها است پس لفظ الف کنایه از کثرت است یعنی تمامی کتب انبیا
در نزد من است چه اگر آنحضرت احاطه بر این کتب انبیا بالتمام نبوده است چگونه
در حالت تولّد خود تمام آنها را با قرآن نازل شده در حضور حضرت رسول
خدا تلاوت میفرمود تبارک الله از این آیت کبرای الهیّه که لا یغادر صغیرة
و لا کبیرة الّا احصاها و بعد فرمود هزار امّت انکار ولایت مرا کردند
پس مسخ شدند باز لفظ الف کنایه از کثرت است زیرا که در حدیث
سلمان وارد است که میخواست سؤال از حضرت مولانا الاعظم علیه السّلام
نماید حضرت امام حسین طفل و حاضر بود فرمود سؤال از این طفل نما عرض
کرد فدایت شوم سنّ پدرت چه قدر است آنحضرت فرمودند پدر مرا
نیکو نما حق تعالی پنجاه هزار عالم و پنجاه هزار آدم خلقت فرمود این پنجاه هزار
هم دلیل بر کثرت است زیرا که عوالم الهی لا یتناهی است و فرمود از هر عالم
عالم و آدمی تا عالم و آدم دیگر پنجاه هزار سال فاصله بود و پدر مرا پنجاه هزار
سال پیش از عالم اوّل و آدم اوّل خلقت فرموده امر فرمود حق تعالی با که
پدرم دعوت کند آدم اوّل را بر توحید پدر بزرگوارم دعوت فرمود او را به
توحید الهی و امتناع نمود پس آنحضرت پنجاه هزار غزوه فرمود با او که هر کو جلّک
بترا آنها بزرگ تر از غزوهٔ بدر و حنین بود بعد از آن دعوت فرمود بآدم
ثانی از نبوت پس امتناع کرد از آن نیز پنجاه هزار غزوه فرمود با او به همان قسم
و پس از آن دعوت فرمود آدم سیّم را بولایت پس با ما و آنحضرت دست بر دهان

بادا

مبارک حضرت امام حسین گذارد که اسکت کما سکت اولوا العزم من الرسل و آنحضرت
سکوت فرمود پس بنا بر این حدیث شریف پنجاه هزار آدم ولایت آنحضرت را انکار
کردند لهذا عدد هزار در اینجا از برای کثرت است و نیز از حارث همدانی روایت
که روزی حضرت مولانا الاعظم امیرالمؤمنین علیه الصّلوة و السّلام از دروازهٔ کوفه بیرون
آمدند پس من با آنحضرت برخوردم و سلام کردم فرمودند یا حارث کیف احوالک عرض
کردم پیر و شکسته شده ام می ترسم بمیرم و از مشاهدهٔ جمال مبارکت دور مانم فرمودند
یا حارث بخدا از من محبّت برای من مؤمن او منافق قبلاً بعد دیدم شخص با جمال خوش
سیمائی آمد و سلام کرد آنحضرت جواب او فرمود و سؤال چندی کرد بزبانی نیز فرمود
و جواب از آنحضرت شنیده و رفت عرض کردم فدایت که بود فرمود نشناختی عرض
کردم لا فرمود خضر بود یکصد و ده سؤال از من کرد و جواب خود را شنید عرض کردم
یک سؤال و جواب او را هم بفرما فرمود سؤال کرد از عمر دنیا که چه قدر گذشته گفتم
مگر میدانی که چه قدر از آن باقی است که از گذشتهٔ آن می پرسی گفت لا گفتم
چهارصد هزار کرّ گذشته است که کرّی از آن چهارصد هزار قرن است و هر قرنی
چهارصد هزار دور است و هر دوری چهارصد هزار آدم است و چهارصد هزار عالم
و من با هر کرّی و پیش از آن بوده ام و با هر قرنی و پیش از آن بوده ام و با هر دوری و
پیش از آن بوده ام و با هر آدم و عالمی و پیش از آن بوده ام صدق ولیّ الامر
بعد از آن فرمود بسم مذکور در سابق زمان یعنی در اوّل این عالم ظهور ذکر ولایت
مرا انبیا با امّتان خود میکردند و عهد ولایت مرا با امر الهی از آنها میخواستند
و تشفّع می جستند بمن در درگاه احدیّت بجهة حصول مطالب خود و بواسطهٔ توسّل
باسامی من و اهل بیت من مطالب ایشان بر آورده میشد بعد از آن در

آخر الزمان ۲ مرا بیرون آورد در عالم ظهور که خلایق از وجود من استفاضه نمایند
پس انکار کردند مرا و کافر شدند پس در خود را برگزیدند و حال آنکه حضرت رسول
خدا بامر الهی ۱ مرا آشکارا فرمود پس شقاوت آنها مانع شد از تصدیق
من و بسبب کفر و انکار من هلاک شدند زیرا که از اصل و مبدأ خود قطع گردیدند
پس بهلاکت افتادند گفت پیغمبر که اجزا هستید جزو را از کل جدا
مکنید جزو از کل قطع شد بیکار شد عضو از تن قطع شد مردار
شد پس انصاف دهید ای اهل انصاف که چنین دولت و نعمتی حق تعالی
باین امت مرحومه عطا فرموده که بیحدّ و نهایت است و کسی قدر آن را
نمیداند که از این نعمت عظمی بهره بگیرد و در آخرت از سلاطین جنت
باشد زیرا که محبّت و معرفت اهل‌بیت معرفة الله و محبّت خداوند
است که بآن تکمیل نفس انسانی میشود و تقرّب بحق حاصل میگردد و در درجات
جنت و قرب الهی بالا میرود و به فیوضات الهیّه کامیاب میشود و از
مقرّبان درگاه خواهد بود ابدالآبدین رحمی بدبختی و عدم سعادت در
حرمان از دولت و نعمت ولایة اهل‌بیت که ولایة الله است فضل نمودن
اولیأ و محبّان اهل‌بیت تحت باران عالم وجودند که بفیض نعمای دنیا
و آخرت مستفیض میشوند و اهل معرفت و قرب خداوندی‌اند فانّی لا اتّقی
ان تقول را انما الحمد لله علی الولایة والحمد لله علی الهدایة

گفت مولا محض خلق آمدم … چونکه اصل و مبدأ اشیاء شدم
خلق اگر بسیار است و بیشمار … جمله در حبل المتینم در قطار
اصل اصل جمله اشیاء منم … زین سبب بر جملگی دانا منم

ارباب

۲ حق تعالی
۱ حجّیت

رب ارباب خلایق آمدم … بر همه افرادشان دانا شدم
عقلها کارباب انواع جهان … مندرج در تحت عقل من بدان
عقل کلّی من محیط عالم است … زین سبب بر کل اشیاء عالم است
پس هزاران از کتاب انبیا … نزد من باشد امانت از خدا
از کتاب ناطق عقلی من … این کتب نازل بیامد بر امم
باز ارث جمله را وارث منم … باعث و وارث ز ربّ ذوالمنن
الف امت منکر من آمدند … مسخ از قهر خداوندی شدند
باز از این الف مقصد کثرت است … زانکه بنجه الف ضد حجت است
رو تو از سلمان حدیث ذکر آن … ضد حجّت را تو بیش از حد بدان
عالم و آدم هزار اندر هزار … حجّت الله را یکی تن بیشمار
حجّة حق همچو حق شد بی نظیر … بدرک عالم ز ادراکش قصیر
لاجرم بروی همه کافر شدند … مسخ گشتند و همه ابتر شدند
غیر حزب انبیاء و اولیاء … کامدند از فیض آن شه با نوا
گفت شه مذکور بودم در جهان … بیشتر از دورهٔ آخر زمان
لیک با ختم رسل خارج شدم … بر سماوات ولا عارج شدم
عارج معراج وحدت آمدم … حاضر اندر محفل کثرت شدم
هیچ کس عارف نباشد مر مرا … زانکه نور حقم در وجه خدا
اوّل و آخر مرا تو می شمار … باطن و ظاهر بدانم با کنار
سابق و لاحق منم در دوره‌ها … زانکه هستم مظهر سرّ خدا
از دوم ذات خدا من یکه ام … زان خداوند جهان را آدمم

آدم آن باشد که بشناسد مرا — عارف دم گردد از فضل خدا
آدم آن باشد که با این دم بود — هر کرا دم نیست کی آدم بود
دم بُرد گیر از خدا وند جهان — تا شوی آدم بلکّی کن فغان
همّت آور تا مگر آدم شوی — ورنه از مدفوع خود هم کم شوی

وقال علیه الصّلوة والسّلام انا قاصم الفراعنة الجبّارین الاوّلین ومخرجهم ومعذبهم فی الآخرین انا معذب الجبت والطاغوت ومحرقهم ومعذب یغوث ویعوق ونسرعذابا شدیدا یعنی حضرت مولانا الاعظم امیر المؤمنین علیه الصّلوة والسّلام در روحی فداه فرمود منم شکننده فرعونهای اوّلین مقابل انبیا ورسل وبیرون آورنده آنها از مقابر وعذاب کننده آنها در خلایق آخرین که آخر الزّمان ودوره رجعت با اهل بیت است علیهم السّلام ومنم عذاب کننده جبت وطاغوت یعنی شیخین ظلم وجور وسوزاننده آنها در نار جحیم وعذاب کننده یغوث ویعوق ونسر یعنی معاویه وعمرو عاص وپسرش یزید علیهم الهاویه بعذاب بسیار شدیدی پس بدانکه از بیانات سابقه معلوم گردید که ولایت ملکیّه الهیّه آنحضرت سلطنت دارد بر مظاهر جمال ومظاهر جلال جمیعا در تربیت وثواب وجزا، وانتقام آنها با آنحضرت است در دنیا وآخرت بجهت احاطه ولایت ملکیّه الهیّه آنحضرت بر جمیع لطفیه وقهریّه ولهذا فرمود عذاب اهل عذاب وفراعنه خواه از اوّلین یا آخرین باشد تماماً با من است وجزا میدهم وانتقام میکشم از آنها بتلافی کفران وترک ومخالفت آنها با انبیا واوصیا، اوّلاً وبا حضرت رسول خدا وامامان هدی علیهم السّلام

در اواخر در خطبه دیگر فرموده انا اصل الجحیم القاطعة وانا رحا تها الدائرة واین معنی نیست مگر بجهة ملکیّت واحاطه داشتن حقیقة آنحضرت بر ماسوی الله و بودن آنحضرت امر ومشیّت الهیّه در تمام خلایق او را بمطلب مکرّراً صورت تحقیق یافته که آنحضرت با حضرت رسول خدا در نورانیت وسرّ ولایت واحد میباشند واحاطه بر تمامی عوالم وخلایق اوّلین وآخرین دارند بقوله

انا ومحمّد من نور واحد والسّلام خیر ختام

شاه گفتا بر فراعین از یقین — قاصم من ز اوّلین وآخرین
آورم بیرونشان من از قبور — من کنم تعذیبشان تا نفخ صور
خود عذاب جبت وطاغوت از شقاوت — کی ز حرق نار قهرم ایمن است
من بسوزم شان بنار قهر خویش — تا جزا یابند باز از کفر بیش
هم یغوث وهم یعوق ونسر را — من جزا بدهم به تعذیب خدا
از برای مؤمنان وکافران — خود مرا سر خیل لطف وقهر دان
چون منم من قاسم جنّات ونار — حق نمودم حاکم دار القرار
حکم بر کفار وفرعونان کنم — جسم وجانشان را در آتش افکنم
تا که کفر انبیا واولیا — کفر حق دانند در یوم جزا
حق بسوزدشان بنار قهر خویش — در ازای انتقام از کفر بیش
کفر باطن صورت نار جحیم — حبّ باطن صورت نور ونعیم
این سزا وانتقام واین عذاب — روز رجعت باشد ویوم المآب

وقال علیه الصّلوة والسّلام انا متکلّم بسبعین لسانا ومفتی لکلّ شیئ علی سبعین وجها انا الّذی اعلم تأویل القرآن وما یحتاج الیه الامّة انا الّذی اعلم مالکیّت

فی اللیل والنهار امراً بعد امر وشیئاً بعد شیئ الی یوم القیمة یعنی حضرت
مولانا الاعظم امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام روحی فداه فرمود منم
تکلم کننده به هفتاد زبان ولغت ومراد از هفتاد کثرت است
ومنم فتوی دهنده در هر شیئ بر هفتاد وجه زیرا که وارد است که
کلام الله علی سبعة ابطن وعلی سبعین بطنا پس مراد آنحضرت از سبعین
وجه هفتاد بطن کلام الله است وباعث این ادعای علیه السلام آنست که آن
حضرت صاحب عقل کلی است که کلام الله صورت آنست ومعلوم گردید
که جمیع کتب الٓهیه از عقل کلی حضرات محمدی وعلوی علیهما السلام والصلوة
ناشی شده است پس بجهة حمل آنحضرت حقیقت کلام الله را که عقل کلی
فتوی میدهد به هفتاد باطن از کلام وبعد از آن فرمود منم آنکسیکه میدانم
تأویل قرآن الهی را با آنچه محتاج الیه امت است پس بدانکه تفسیر کلام الله
معنی ظاهری آیات است مثل قوله اقم الصلوة تفسیر آن بر پا داشتن اعمال
وارکان مخصوصه در شریعت است وتأویل آن بر پا داشتن ولایة حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود الصلوة ولایتی پس بسبب هفتاد بطن
از کلام الله چون با آنحضرت است عالم است بتأویل قرآن وآنچه امت
احتیاج بآن دارند از حلال وحرام واحکام که در قرآن است وچنین
شخص عالم کامل جامعی که صاحب تفسیر وتأویل کلام الله است لازم است که
خلیفه خدا ووصی پیغمبر او باشد تا رفع احتیاج امت را فرماید در جمیع
علوم واحکام دین نه کسانیکه بتصدیق آنها علم مخدرات جهال از آنها
بیشتر است کما قال السید السند رحمه الله تعالی کل الناس ادری من

عمر حتی المخدرات هکذا اقر لا زال فی بادیة المهالک رغماً لما آنشده
این مالک بعد از آن فرمود منم آنکسیکه میدانم حادثات شب وروز را
هر امر حادث بعد از امری وهر شیئ حادث بعد از شیئ دیگر پس بدانکه
حادثات واقعه در شب وروز وعلم بآنها را علوم حادثه گویند که علاوه
بر علم شریعت قبل از حدوث آن امور علمش بر قلب حضرت امام زمان علیه
السلام وارد میشود بطور الهام قلبی یا الهام خارجی مثل مرض وصحت فلانکس
حیات وموت فلان وعزل ونصب فلانکس این علوم حادثه با الهام الٓهی در
شب وروز بر امام زمان ودر قلوب شیعیان ایشان با الهام وارد می آید مطابق
با واقعات حادثه در شب وروز وبعض واردات در انمطلب است که سابقا
شروح شده است ارجع الیها ان اردت وتحقیق این کلمات سابقا بیان آمده

گفت شاه آن عارف سر نهان — من سخن گویم به هفتاد از لسان
بر زمین وبر زمان من حاکمم — بر لغات انس وجان زان عالمم
معنی هر شیئ بر هفتاد روی — خواه آن شیئ زشت باشد یا نکوی
با منستی علم تأویل کلام — وآنچه محتاج است امت را تمام
با منستی علم کل حادثات — در تمام روز وشب از هر جهات
امر بعد امر وشیئ از بعد شیئ — تا قیامت من بدانم ز اصل وفی
جمله من بحر علم حقایقم — بر علوم ماسوی الله ناطقم
علم ما را بحر لا ینزف بدان — گر شدی از نور ذاتم نکته دان
نور ما را نور ذات حق بدان — ذات ما با ذات حق ملحق بدان
شکه ممسوس آمدم با ذات حق — وجه حقم نور حقم آیات حق

آنچه میگویم بقدر فهم توست
کی محیط آید بمن فهم درست
از تمام سرّ حق آگه منم
در کلام حق لسان الله منم
ذات حق چون بی نیاز است از صفات
شد زما ظاهر همه اوصاف ذات
زان صفات علم و غیرش ما نشان
ظاهر آمد بهر خلق ماسوی
هرکه ما را یافت قدر خود بیافت
قدر فهم خویشتن ما را شناخت
ما برون از مدرک هر عارف فهیم
ما بعظم سرّ خود خود واقفیم
هرکه ما را یافت جز از ما نخواست
زانکه دید ما همه دید خداست
هرکه ما را دید حق را دیده است
جمله اوصافش زما سنجیده است

و قال علیه الصلوة و السلام انا الذی عندی اثنان و سبعون اسما من اسماء الله العظام انا الذی اری اعمال الخلایق فی مشارق الارض و مغاربها و لا یخفی علی منهم شیئ انا الکعبة و البیت الحرام انا البیت العتیق کما قال الله تعالی فلیعبدوا رب هذا البیت انا الذی یملکنی الله شرق الارض و غربها اسرع من طرفة عین و لمح بالبصر یعنی حضرت مولانا الاعظم علیه الصلوة و السلام روحی فداه فرمودند منم آنکسیکه در نزد من است هفتاد و دو اسم از اسماء عظام الهی چه آنحضرت در حدیث وارد است که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است یکحرف آنرا حق اختیار فرمود در غیب خود از برای خود و هفتاد و دو اسم و حرف دیگر را باهل بیت عطا فرمود که یکی از آنرا باصف ابن برخیا داده بود که گفت بلقیس را بیکطرفة العین از ملک صبا به ملک فارس حاضر آورد و آنچه از آن اسم مکنون مخزون در غیب الهی بیرون بیاید بسوی ما نزول مینماید پس فرمود ما عمل میکنیم باین اسماء عظام آنچه را بخواهیم و مأمور بشویم از خداوند از زمین

باسمان

باسمان میبریم باینها در عرش الهی در حضور پروردگار خود می نشینیم و سخن میگوییم با حق تعالی و بعد فرمودند منم آنکسیکه می بینم اعمال خلایق را در مشارق و مغارب ارض یعنی در تمام عالم دنیا و مخفی نیست بر من چیزی از خلایق و سابقا این مطلب تحقیق شده که چون آنحضرت خلیفه و حجت خداوند است بر روی ارض و سما و چیزی از اعمال خلایق بر آنحضرت مخفی نیست بجهة احاطه نور و ولایت و سلطنت آنحضرت بر آنها تا آنکه تواند دعا بحق خلافت حق تعالی فرماید و گواه باشد بر رفتارهای خود و دعا بحق آنها نماید و بعد فرمودند منم کعبه و بیت الحرام خداوندی چه سابقا ذکر کرده ایم که حق تعالی چون خلقت فرمود نور مقدس حضرات محمد و علی ع را از نور عظمت و الوهیت خود پس نظری بآنان فرمود و متقاطر گردید یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطرۀ آن روح نبی را خلقت فرمود و بودند این ارواح انبیا که طواف می نمودند دور و در این دو بزرگوار مثل طواف کردن حاج حول بیت الله الحرام و تسبیح و تهلیل و تحمید میکردند پروردگار خود را پس چون در عهد ازل نور این بزرگان کعبۀ ارواح انبیا و رسل بوده است و بیت الحرام خداوندی است و آن نور مقدس بحکمت الهیه در قلب ایشان جا و مقام دارد لهذا هیکل خود را که هیکل نور و توحید الهی است کعبه و بیت الحرام خوانده و واحدی از انبیا و اوصیا با ایشان شرکت در این نور الهی نداشته اند لهذا اختصاص یافت کعبه و بیت الحرام به هیکل این دو بزرگوار و پس دیگر فرمود خود را بیت عتیق بقوله فلیعبدوا رب هذا البیت و مراد از بیت عتیق انتهیه همان نور ازلی عتیق است که در هیکل بدنی ایشان جا و مقام دارد و بیت عتیق ازلیه ارواح انبیا و رسل است که حول و حوش آن طواف می نمودند و

اکتساب رحمت و فیوضات الهیه را از این نور الهی میکردند و چون
هیکل نورانی بیت عتیق انبیا و رسل میباشد می باید خلایق عبادت
نمایند پروردگار این بیت عتیق الهی را و در آن هیکل سجده نمایند
حق تعالی را و اثر آن کعبه و بیت الحرام قبله خود دانند و اما احترام بیت الله
کعبه سنگ و گل از آن است که آن خانه محل تولد و مکان توقف ایشان است
بالمجاوره و به طفیل آن بیت الله عتیق حقیقی این کعبه و قبله خلایق قرار
فرموده و الا قلب المؤمن بیت الله و عرش الله و مکان این هیکل نور و
توحید را حق تعالی کعبه و مکه و وسط حقیقی عالم قرار فرموده تا تمام خلایق دنیا
حول و حوش ایشان طواف نمایند و اعتقاد اهل معرفت اینستکه خلایق با
التمام دور قلب انسان کامل طواف مینمایند و اکتساب فیض باین واسطه
از حق تعالی میکنند و چون سابقا محقق گردید که آنحضرت حامل نور الهی
و سر حضرت محمدیت که فرمود انا صاحب سر النبی حق جل و علا تملیک
فرمود بآنحضرت مشارق و مغارب ارض را بطوریکه قدرت دارد بآنکه
اسرع از طرفة العین طواف فرماید مشارق و مغارب ارض را و اطلاع
یابد بر احوال اهل ارض تماما و اهل ارض نیز طایف هذه الهیکل النور جسد
مطهر آنحضرت که کعبه و بیت الحرام آنهاست

گفت مولا جمله اسمای عظام — نور شان از حق بمن دارد قیام
در حقیقت نور ذات ذوالمنن — صاحب اسماء اعظم خود منم
اسم اعظم را بدان هفتاد و سه — حرف دارد از حروف هندسه
جز یکی زانهاست مخصوص خدا — باقی مکنونست اندر ذات ما

درحقیقة

درحقیقت جمله‌شان را نور دان — از خداوند جهان منشور دان
منتقش در لوح قلب سروران — گشته از فضل خدای انس و جان
اسم اعظم نور ذات آن شهان — کاندر این هیکل بحکم حق نهان
میکنند از فیض این نور عظیم — آنچه را خواهند از رب رحیم
وانچه از آن اسم مکنون خدا — نازل آمد شد بآن شاهان عطا
بهره ور بود از این اسماء حق — غیر آن شاهان زاد مستحق
شیعیان را بهره زاین اسم احد — گر به سر این شهان دانا بود
شیعه گر ذاکر باسم اعظم است — اسم حب شاه فانی در کم است
بهره ور باشد زنور این شهان — میکند تأثیر در ملک جهان
فیض و لطف دوستان و دشمنان — آید از آن شیعه در عالم عیان
بعد از آن فرمود می بینم عیان — در مشارق در مغارب زین جهان
جمله اعمال خلایق را به سر — خواه ظاهر باشد آن یا مستتر
نیست شیئی مخفی از اینها بمن — عالمم بر جمله در سر و علن
این همه از نور اسم اعظم است — کاندرون قلب آن شه مدغم است
گفت شه من کعبه و بیت الحرام — زانکه نور حق بمن دارد قیام
باز گفتا خود منم بیت عتیق — چون بمن شد نور بیت حق رفیق
این همان بیت است و نور با بدل — کانبیایش طوف کردند از ازل
رو باین بیت از خدا آمد نزول — امر آمد از خداوند و رسول
امر از حق شد بما فلیعبدوا — رب هذا البیت پس فلیسجدوا
زانکه این بیت خدای اعظم است — سجده گاه کل خلق عالم است

بیت حق قلب من آنست و دل — کانه را آن نور حق است متجلی
شد بشارت ما حی این نور اعظم — رو بهر سمتی که او باشد مقیم
گفت شه تملیک شرق و غرب را — حق بمن فرمود از جود و عطاء
طرفة العینی بگردم در همه — چون امیرم از خدا بر این رسم
از امیر حق بخواه سینه این کلام — ختم کردم من سخن را والسلام

بلغ

و قال علیه الصلوة والسلام انا محمد المصطفی انا علی المرتضی کما قال رسول الله
علی منی و انا منه انا الممدوح بروح القدس انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم
ولا شبه انا اظهر الاشیاء الوجودیة کیف اشاء انا باب حطة التی یدخلون
فیها یعنی حضرت مولانا الاعظم امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روحی فداه فرمود
منم حضرت محمد مصطفی و منم علی مرتضی علیهما السلام و منم معنی و حقیقتی که واقع
نمی‌شود بر من اسمی و نه شبهی و منم که ظاهر میسازم اشیاء وجودیه را
و موجودات کونیه را بطوریکه میخواهم زیرا که خواست من خواست خداوندیست
و منم باب حطه و فرو ریختن گناهان خلایق آنچنان بابیکه داخل میشوند
امت و خلایق از آن پس بباید دانست که اکثر اینمطالب سابقا تحقیق
شده است بانکه حضرت علی مرتضی با حضرت محمد مصطفی در حقیقت نورانیه
اولیه که حقیقت ولایة الله مطلقه است شریک و واحد اند و وحدت بالذات
دارند پس بجهة این اتحاد در حقیقت حکم آن را بر صورت ایشان جاری میفرماید
بانکه فرموده من همانم و همین و دوئیت در ما نیست و حضرت رسول خدا هم فرمود
علی از من است و من از علی هستم و اینمطلب بتغلیب حکم باطن بر ظاهر است و بعد
فرموده منم ممدوح بروح القدس که جبرئیل است زیرا که ولایت و فضایل آن

[۲] حضرت

حضرت را

حضرت را جبرئیل امین در کلام الله بر قلب حضرت رسول خدا نازل کرد بقوله
نزل به الروح الامین علی قلبک و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام وارد است که
جبرئیل ولایة آنحضرت را بر قلب حضرت رسول خدا نازل ساخت و ایضا
روزی حضرت رسول خدا با جبرئیل بصورت دحیه کلبی خلوت کرده بودند گوئی میبود
که حضرت مولی روحی فداه بر ایشان گذشت و بملاحظه آنکه خاطر ایشان
مشوش نشود سلام نه فرمود جبرئیل عرض کرد یا رسول الله اگر علی سلام کرده بود
من البته رد میدادم او را از جانب حق تعالی بانکه او را امیر المؤمنین فرمود
پس بنا بر این حدیث آنحضرت باین لقب ممدوح است بلسان روح القدس
من جانب الله و اما قول آنحضرت بانکه من معنی هستم که اسم و شبهی بر آن
واقع نمی‌شود زیرا که حقیقت آنحضرت که ولایت الله و مشیت الله و نور الله است
معنی است که علی و مرتضی و ابو الحسن و ابو تراب بر آن اطلاق نمیشود چه اینها
تمامی اسامی شخص آنحضرت است و حقیقت ولایت آنحضرت مجرد و مطلق است
از اسامی مذکوره و مشابهت با هیچ شیئی ندارد و احکام کثرت بر معنی و حقیقت
جاری نمیشود در معانی تفرقه و اعداد نیست و بعد بدانکه چون حقیقت آنحضرت
مشیت الله است و وارد است که حق تعالی خلقت فرمود اشیاء را به مشیت
و خلق فرمود مشیت را بنفس او بلا واسطه لهذا آنحضرت فرمود من اظهار کردم
اشیاء و موجودات عالم کون را بهر طور که خواستم یعنی بجهة آنکه منم مشیت خدا
وندی [۲] آنها را اظهار ساختم پس این مطالب سابقا بالتمام تحقیق شده بود
و حالا اشاره به تحقیق آنها نیز کرده آمد اما بیان باب حطه این است که
بانکه باب حطه را حق تعالی از برای طایفه بنی اسرائیل قرار فرمود بطوریکه

[۲] و واسطه خلقت تمام اشیاء و موجودات میباشم من بهر طور خواستم بخواست و مشیت خداوندی

بحضرت موسی امر فرمود بقوله فادخلوا الباب سجداً و قولوا حطة نغفر لکم خطا
یاکم یعنی ای موسی بگو بامت خود بنی اسرائیل که داخل شوند بر باب شهر مصر
در حال رکوع و سجود و بگویند حطة یعنی پروردگارا بریز گناهان ما را پس بعضی
از ایشان چنین کردند و اطاعت امر نمودند و آمرزیده و مغفور گشتند و بعضی
بر خلاف امر با دبر و عقب خود داخل شدند در باب مصر و بعوض حطة
گفتند حنطة و گفتند مغز گندم قرمز در نزد ما بهتر است از گفتن لفظ
حطة که انحطاط گناهان باشد و حق تعالی بایشان غضب فرمود و در حدیث
وارد است که سبب رکوع و سجود در باب و طلب انحطاط گناهان آن بوده
که بر باب مصر اسامی حضرات خمسه النجباء منقوش بود یعنی این دخول بر
باب بسجده و طلب مغفرت بسبب تعظیم بر اسامی مبارکه ایشان بود پس
آنحضرت روحی فداه فرمودند منم باب حطة این امت چنانکه باب حطة بنی
اسرائیل بودم که باید داخل شوند در این باب امت اگر مغفرت گناهان
خود را بخواهند که آمرزیده گردند بدانکه شارح خطبه محمد دهدار باب حطة
امت را باب حنطه خوانده است و تأویل کرده است بطور ناشایستی و نما
انستکه این غلط از نساخ و کتاب است و از شارح خطا عظمی است
زیرا که باب حنطه امت شیطان است که نفس اماره شیطنت صفت با
شیطان موافقت نماید در عمل بمعاصی و شأن آنحضرت اجل است
از آنکه این باب را نسبت بآنحضرت دهیم و کدام یک از آیات قرآنیه یا احادیث
دلالت بر این عبارت دلالت دارد اما تمام عبارات این خطبه شواهد
از کلام الله و احادیث دارد پس اگر چه باب تأویل باز باشد لیکن نباید

الا آنکه

آنکه لایق بشأن آنحضرت باشد تأویل نامناسبی کرد مگر آنکه را از شواهد کلام
و احادیث درست باشد اما باب حطه در کلام الله و احادیث وارد است که
برای بنی اسرائیل بوده است پس میباید از برای این امت مرحومه هم باشد
اما باب حنطه در تأویلش خطای عظیم است تعالی شأنه عما یقولون

گفت شه من مصطفی من مرتضی   زانکه من یک نور پاکم از خدا
مصطفی و مرتضی جز من بیان   چونکه استم نور پاک بانشان
ذات من با مصطفی چون واحد است   ذات حق بر وحدت ما شاهد است
مصطفی گفتا علی از من بود   از علی با شم من ایجاد خود
پس علی و من ز نور واحدیم   بر وجود ذات باقی شاهدیم
جز خدا در ما نه در دور وجود   بوده ایم و بعد هم خواهیم بود
خود مرا ممدوح روح القدس دان   زانکه استادم بآن روح روان
جبرئیلم خواند امیرالمؤمنین   از نزول وحی رب العالمین
گفت شه من شاه با معنی استم   در حقیقت اسم و در معنی نیستم
معنیی دارم من از توحید حق   وحدتی دارم پس از تایید حق
نقل حق با اسم در سیم در جهان   نور حقیتم تا بی غیب نهان
غیب ذاتم صورت غیب حق است   از تکثرهای اسما و مطلق است
از تکثرهای صورت پاک نیست   خود بمعنی همچو من یک پاک نیست
گفت شه من چون مشیت آدم   مظهر اشیا بصورت آمدم
خلق اشیا از مشیت چون شده   جمله اشیا ظاهر از شه آمده
چون مشیت استم از رب غفور   جمله اشیا از من دارد ظهور

امر آوردم امر آنکه خواستم	من جهان را این چنین آراستم
باب حطه شد بدین گفتا ستم	انحطاط معصیت بار گنهم
اسم ما بر باب شهر بنوشته شد	بر بنی اسرائیل باب حطه شد
مغفرت ز اسمای ما آمد بناس	باب حطه ز اسم ما دارد اساس
زین سبب ما باب حطه از حقیم	چون برحمتهای حق مستغرقیم
رحمت آرم بر ضعیفان عباد	بگذرم از فسق شان یوم التناد
اسم ما بر خلق باب رحمت است	تا قیامت باز و صاحب نعمت است
زین سبب گردید باب مغفرت	بر خلایق بهر رد مسکنت
باب غفران باب حب مرتضی است	بر خلایق باز این باب از خدا است
بهر غفران حب شه اکسیر دان	هر که داخل شد ز آتش جست امان
باب رحمت باب حب و مغفرت	خود یکی بیدان ز نشئه در آخرت
باب حب بر هر کسی کان باز شد	جان او با مغفرت انباز شد
هست این بابیکه ناچار است از آن	بر تمام این خلایق ز انس و جان
گر نخواهندی بشوند از اهل دین	داخل این باب گردند از یقین
باب علم و باب رحمت این بود	در بهشت عدن از آن داخل شود
باب شهر و باب بحر رحمت است	ممتلی از فضل و جود و نعمت است
هر که غفلت جست از آن شد در جحیم	او نمی بیند دگر روی نعیم

وقال علیه الصلوة والسلام انا موصوف بالف صفة من اوصاف الله بغیر الالوهیة والخلق والامر کما قال الله تعالی الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی حضرت مولانا الاعظم امیرالمؤمنین

علیه الصلوة

علیه الصلوة والسلام روحی فداه فرمود متصف به هزار صفت از اوصاف حق تعالی به غیر از الوهیت و خلق و امر چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده آگاه باش که از برای خدا است صاحب خلق و امر بودن یعنی کسی را نمیرسد که بگوید از برای من است خلق و امر یعنی صاحب خلق و امر منم مگر خدای عالمیان که بسیار با برکت و صاحب برکات است و خدای پروردگار عالمیان بدانکه معنی اتصاف آنحضرت به صفات خداوندی تحقق آنحضرت است باین اوصاف و هم تخلق باینها اما تحقق آنحضرت بواسطه آنکه حقیقت آنحضرت ولایت و امر و مشیت است و جامع است صفات کمالیه الهیه را بدون استثناء یعنی از اینها و باین جهة حقیقت ولایت و نور ذاتی الهی مسمی بالله است یعنی ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه اما دارا بودن صفات بوجود وحدانی جمعی اجمالی است نه بر نهج وجود تفصیلی و ظهور تفاصیل صفات از آن و لیکن در دوره اطلاق حضرت روح اعظم کلی که ظهور این نور واحد و حقیقت ولایت و امر الهیت بقوله قل الروح من امر ربی مشتمل است بر جمیع صفات کمالیه الهیه مفصلا و باین جهة که متخلق باخلاق صفات کمالیه است خلیفه خداوندی است در عالم وجود و آنحضرت و حضرت رسول خدا صاحب این روح اعظم میباشند با ذریه طاهره ایشان سلام الله علیهم اجمعین و مراد از الف صفت کثرت صفات الهیه است اگرچه یکهزار و یک صفت اهل معرفت برای حق تعالی گفته اند و صفات غیر متناهیه نیز بعضی قائل اند از برای ذات احدیت چه غیب هویت ذات پنهان است پس لازم است که صفاتش نیز پنهان باشد و الف صفت کنایه از کثرت صفات غیر متناهیه است و استثناء صفت الوهیت و امر و خلق از باب

ط

تفرقه و تمیز میانهٔ عابد و معبود و خالق و مخلوق است زیرا که الوهیت حقیقتاً
به حقیقت ذات احدیت دارد که عقول بشریه در آن واله و حیران اند قال علی
الوری بمعرفته عجز الواصفون عن صفته اما حقیقت ولایت اضافیه که خلق و ظهور
ولایت ذاتیه الهیه است نور و ظهور و امر و فعل ذات اقدس است و
مخلوق اول و ممکن است از این صفت الوهیه متصف نتوان گفت بلکه ملک
خلق اوست که فرموده له الامر و الخلق چه لام از برای تملیک است و اما تخلق
آنحضرت باین صفات کثره بحسب مقام نفسانی آنحضرت است که تخلقوا
باخلاق الله و بعد فرمود تبارک الله رب العالمین یعنی برکات و خیرات تمام
کما از برای ذات اقدس پروردگار عالمیان است و پس و بشر یکی از این
صفات ثلثه الوهیت و امر و خلق ندارد پس معلوم گردید که امر الهی فعل
حق است و اما خلق فعل امر است فعلیهذا امر و خلق نیز اختصاص دارد
بذات اقدس و اوست صاحب این دو تا مثل صفت الوهیت و پس یعنی غیر
حق تعالی را نمی رسد که بگویند صاحب امر و خلقم یعنی خالق امر و خلقم
بعد ختم فرمود خطبهٔ شریفه مبارکه را بحولقه یعنی لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و در این صیغه حولقه بعکس لا و الا حصر فرمود حول و قوه را در ذات
اقدس احدیت که موصوف است باسم اعظم العلی العظیم تا آنکه خلایق بدانند
که آنحضرت ادعای الوهیت و ربوبیت ندارد بلکه آنچه در این خطبه فرموده
عشری از اعشار فضایلی که حق تعالی بایشان عطا فرموده نیست و حق تعالی
این حقایق و فضایل را بر لسان آنحضرت که لسان الله است جاری فرموده
که در حقیقت متکلم حق است و محل کلام لسان الله چنانکه در بعض خطب

دیگر فرموده اما صوت علی ابن ابیطالب فی الکروب کاصوات الرعد و تموج
از حضور به غیبت دلیل است بر آنکه متکلم آن حق تعالی است و محل کلام لسان
الله است یعنی حق بلسان عبد خود تکلم میفرماید و این نیست مگر در مقام فنا
آنحضرت از خود و بقایش بذات حق تعالی و اختصاص فرمود حق تعالی را باسم
اعظم العلی العظیم تا بدانند لا علی و لا عظیم الا الله پس آنحضرت باین کلمه حولقه
اشارهٔ جلیهٔ بلیغه فرمود بتوحید ذات اقدس احدیت که لا موجود بالحق الا
الله و بتوحید صفات که لا اله الا الله و بتوحید فعل که لا فاعل فی الوجود الا الله و
بتوحید آثار که لا مؤثر فی الوجود الا الله تا اهل عقل و تمیز توهم در الوهیت و
آمر بودن و خالق بودن آنحضرت ننمایند بلکه یقین نمایند که موحدیکه صاحب
معرفت مثل آنحضرت باشد در عالم وجود یافت نمیشود زیرا که مظهر کمالات
و صفات خداوندی بهتر عارف باصل و مبدأ و مظهر خود است تا غیر او پس
بر اهل عقل است که تدبر کامل نمایند در کلمات آنحضرت در این خطبه و ابواب
شک و شبهه و ظنون را بر عقل خود مسدود نمایند تا هلاک نگردند بلکه فهم این
مطالب عظیمه و مقاصد جمه بدون استاد عالم عارف کامل موحد حقیقی محال
است پس هر کس بخواهد به تحقیقات این خطبه و شرح آن برود اولا برا او
لازم است که طالب معلمی محقق شود که صاحب علم معرفت و ایقان باشد تا
او را از حقایق و معارف ولایت مطلقهٔ الهیه حضرت صاحب الولایت باخبر
سازد و شبهه در خاطرش راه نیابد و عارفش بسازد در حقایق و معانی
این خطبه و شرح زیرا که علم عرفان علم عزیز الوجودی است انه الموفق و المعین
نگشت سوی بر اهزاران از جهت   آدم موصوف بهر معرفت

گر تو میخواهی بیان عرفان حق / دست در حق زن بنه دامان حق
یعنی از صاحب کمالی کن طلب / بر خوری از فیض او عرفان رب
زانکه اوصاف خدای مهیمنی / ظاهر ازو گشته از فعل خدا
جز نه صف از وصف ذات پاک حق / که ندارد جز بذات حق نسق
از الوهیت ندارد کس نصیب / شد امر و خلق از اوصاف حبیب
خاص ذات حق بدان این صفت / گر تو خواهی از صفاتش معرفت
پس خدا را دان اله انس و جان / جز خدا معبود حق نبود بدان
خلق و امر از حق عیان شد ای ولد / خالقی نه جز الله الصمد
غیر ذات پاک خالق در جهان / در حقیقت نیست ایمن بدان
امر و نور از ذات حق ظاهر شده / مظهر اوصاف ذاتش آمده
صاحب امر خدا دان مرتضی / زانکه از حق نیست آن شه جدا
خلق اول عقل ساکن امر حق / مرتضی آمد بدان زان شه سبق
گر همیخواهی ببینی تو خدا / مرتضی را بین بود حق را لقا
حق ظهور خویش را چون خواستی / مرتضی از نور خود آراستی
بعد از آن ظاهر نمودی در جهان / خلق را از نور او کردی عیان
امر از حق خلق را از امر دان / تا جهان امر و خلق آمد عیان
خلق را در دست امرش دان اسیر / بگذر از خلقش برا امرش بمیر
یک مصیبت روی دادی بر فقیر / که تن و جانم در آن گشته اسیر
گفتمش کای مالک جان و تنم / زین مصیبتها بگو من چون کنم
گفت اگر چاره زمن جوئی بمیر / چاره نبود غیر مردن ای فقیر

چاره جوئی

چاره جوئی پیش امر کردگار / احمقی دان و فضولی نزد یار
غیر مردن نیست فرهنگی دگر / در نگیرد با خدا ای حیله گر
حیله بازی پیش صاحب قدرتی / کی دهد با قدرت او را فرصتی
زاری آور رحم بر زاری بسی / چاره با قدرت ندارد زو کسی
غیر زاری چیز دیگر ای فقیر / امر نه از کردگار دست گیر
ما ذلیلیم و فقیر و بی نوا / نعمت از ما و امگیر ای پادشا
رحم فرما ما فقیران توایم / اندر این دنیا اسیران توایم
نعمتی چون دادی ای شاه کبیر / از چه پس گیری از این بنده فقیر
نعمتی چون داده بر مستحق / از چه خواهی باز ای سلطان حق
رحم فرما بر اسیر بی نوا / زانکه ما بنده ایم و تو هستی خدا
کهف فضل تو پناه ما بود / رحمت و جودت نوای ما بود
جز درت درگاه نبود ای کریم / جود کن انک ذو الفضل العظیم
ما دری جز درگهت نشناختیم / رو بسوی درگهت بشتافتیم
ای دعا از تو اجابت هم ز تو / ایمنی از تو مهابت هم ز تو
چون دعامان امر کردی و خطاب / این دعای خویش را کن مستجاب
کرده ما را به نفس دون اسیر / ای خدا این عاصیان را دستگیر
نیست از نفس و شیطان مان گزیر / از تو شیطان آمده بر ما دلیر
میزند بر فرق ما اسیاط قهر / میخوراند مان ز کفرش جام زهر
چاره این حاجت از دولت توا / عاجزیم ما ز در شفقت توا
چاره فرما عجز و ضعف بنده را / ای خدا قدرت ده این درمانده را

وعده کرد ایمان دعا قبل از بلا … رافع آرد هر بلا را از خدا
ما بدرگاهت دعا آورده‌ایم … ما دعایش از بلا آورده‌ایم
آنچنان درگه که نور مرتضی است … آنچنان نوری که سرّ مصطفی است
در چنین درگه نگردد رد دعا … از غریبان ذلیل بی‌نوا
پس دعایم را بفرما مستجاب … حق ذات شاه مردان بوتراب
حق شاهان عظیم غیب‌دان … کامدند از حق خداوند جهان
خاصه آن شاه شهید بی‌نوا … کوست با فرزند و خویشان بی‌نوا
وان شهنشاه عطش‌کامان حسین … وان شهیدان جهان را نور عین
بعد سلطان غریبان جهان … کامده بر ما غریبان مهربان
بعد از او مهدی هادی نهان … کو درین عصر آمده صاحب زمان
حرمت نور عظیمش ای خدا … کاین غریبان را نما حاجت روا
از بلا ما را امان ده یکسره … بر اعادی غالب آور بالمره
دولت و عزت بدین بیچارگان … بخش و در کهف الامان ده تو امان
از غریبی در وطن رجعت بده … تا شوند اولاد مان خوشحال و به
غبطه ور گردند از ما اهل فارس … باده خوار آییم از هر جام کاس
ختم کردم شرح خطبه بر دعا … از دعا چون حاصل آید مدعا
مدعا از شاه دین حاصل نما … در طریقهٔ سلسلهٔ شاه رضا
منکران از سلسله‌شه دور کن … سالکانش غرق بحر نور کن
سالکان این صراط المستقیم … در ره دین باد دینشان مستقیم

تم بالخیر والحمد لله علی حسناته

بازبین شد
۱۳۷۱ ش

بحول الله و عنایاته

بحمد الله الملک الکریم المتعال عطیّق کتاب مستطاب شرح خطبهٔ حضرت امیر مؤمنان و ولی یزدان مظهر العجائب و مظهر الغرائب لسان الله الناطق غالب کل غالب و مطلوب کل طالب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بتمام رسید به قلم شکسته سگ کوی اولیا و فقرای حلقهٔ سلسلهٔ محمدیهٔ علویهٔ رضویهٔ مهدویهٔ کردیهٔ ذهبیه علی صاحبها آلاف الثناء والتحیه یوسفعلی بن مرحوم آقا حسین مرحوم فقیهٔ ظلیه مجاور آستان مبارک ملک دربان حضرت نور الانوار و سرّ الاسرار جلوه نام تمام قادر مختار حیدر کرار غضنفر از نهنگ قلزم وحدت و ضرغام بحر حقیقت و سرّ ظهور مشیت علی عالی علیه الصلوة والسلام المدفون در ایوان طلای در کف گلدستهٔ الحضرت بودن ساقیان و امیر مؤمنان هزار حمد بل هزاران هزار شکر باین نعمت غیر متناهی که سرافرازم فرمود و مصداق آیهٔ کریمه واتممت علیکم نعمتی از این عطایا ارزانی نزد در دایرهٔ وجود و امکان یافت نخواهد شد والسلام فی غرهٔ شهر ذی حجة الحرام

سنه ۱۳۱

بلغ

هو الله تعالی سبحانه العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

لله حمد العالمین جمیعها — والله جاعل نورها وبدیعها

صلّی علی مجلی تجلّی ذاته — وصفاته ازلاً لدی توقیعها

نور الرسول وانّما هو رحمة — للعالمین وانّه لشفیعها

وعلی اعاظم آله الهادین فی — منهاج شرعه لدی تشریعها

یا سائلاً عن فهم اعظم حکمة — بل کیف ربط الحادثات جمیعها

بالوحدة الازلیّة العلیاء عن — سبب خلاف تنوّعها وصنیعها

عظمی مسائل حکمة فیها لقد — حارت عقول بصیرها وسمیعها

انّی لأنشد فی بیانی لمعة — من سمّها العلیا لدی تلمیعها

لتمصّ من ضرع الهدایة حکمة — هی قوّة عقلیّة لرضیعها

سمّوا قصیدتنا بأبدائیّة — عند الاماجد واسمعوا لرفیعها

کی تعرفوا بهدی رسول الله فی — مرآت کلّ العالمین بدیعها

لتوحّدوا احداً بلا عدد لدی — ابداعه درجات خلق صنیعها

وضعها

الاشاره الی تجلّی ذاته وصفاته سبحانه بنور رسول الله وروحه صلّی الله علیه وآله وسلّم وانّه به ظهور الاسماء الالهیّة والکونیّة

الله کان ولم یکن مع ذاته — شیئ من الدرجات وهو رفیعها

لمّا تجلّی ذاته سبحانه — ازلاً فاوّل حادثات صنیعها

من قبل ابداع العوالم کلّها — وزمانها وشریفها ووضیعها

انّ الزمان بقاء مجعولاته — لا ذاته ازلاً لدی توقیعها

فی بعد ان الزمان

بل کان

بل کان ذات الله لا بازاه — عقلیّة للعالمین جمیعها

قد کان نور محمّد تجلّی لها — قبل العوالم وابتداع بدیعها

والله قدّر فیض نور محمّد — صلوات باریها علیه جمیعها

کی تعرفوا اسمائه سبحانه — لظهور کلّ العالمین جمیعها

فاستاز مرآتان عقلاً باطناً — عند اختراع الله فی توسیعها

مرآت نور وجوده وصفاته — هی علمه هی مظهر لجمیعها

اسمائه الحسنی تجلّت بهما — هی نور خلق الله فی تلمیعها

مرآت کلّ حقیقة علمیّة — نور الوجود الحقّ وهو بدیعها

اعیان ماهیّات کلّ حقیقة — ظهرت هناک شریفها ووضیعها

بل لیس مرآت هناک ونوره — هی علمه بالعالمین جمیعها

انوار روح المصطفی هی برزخ — فی الکون بینهما لدی تطبیعها

ولقد تجلّی نور کلّ صفاته — من ذلک المجلی لدی تلمیعها

ولفهم معنی قاب قوسین اتجلّی — انوار دائرة لدی توسیعها

موضع دائرة توحید وتهر بوت

هذا التجلّی کان نوراً واحداً — مترتّب اللمعات فی تطبیعها

والعالمون هی الاضافات التی — لصفاته العلیا لدی توقیعها

وجمیعها مشهودة بمراتب — حدثت من الابداع فی تنویعها

فاسمع مثال مراتب الانوار اذ — لمعت لدی الابداع فی تلمیعها

تمثیلنا لعوالم الابداع لا — لله عزّ وجلّ جلّ بدیعها

فانظر عجائب وجوه مرآتین — وضع التقابل وابتداع بدیعها

حتى ترى امرا مجملا فهما   تتعاكس الانوار في تطبيعها
اذ نور وجهك كاشف ظاهر   بمجازها عكسا لدى تلميعها
لاحظ مرآت نور وجهك فيهما   حسب التجلي واتحاد جميعها
مع ذلك كان لا تناهي كثرة   بعكوسها عقلا لدى ترجيعها
وتفاوت الانوار فيها غير   لمراتب الابداع في تنويعها
لمرات الابداع شان تقدم   وتأخر لرفيعها ووضيعها
وكذاك مقبلها ومدبر مالك   تمثيل شان عصاتها ومطيعها
وقريبها وبعيدها وشقيها   وسعيدها تقدير امر بديعها
بل ينتهي تلك العكوس الى التي   تخفى لظلمتها بلا ترجيعها
هذا مثال بين النسبة   للشمس معرفتي لدى تلميعها

الاشارة الى نفي الاشتراك المعنوي واللفظي عن حقيقة الوجود وصفاته الكمالية وتوحيده سبحانه وتعالى بالوحدة الذاتية الحقيقية الازلية وتقديسه تعالى عن الوحدة العددية

في اول الابداع نور محمد   انوار خلق شرعها ووضيعها
ومراتب الابداع نور واحد   مترتب اللمعات في تلميعها
والفيلسوفيون قد غلطوا الذي   توحيد حق وجود ذات بديعها
زعموا الوجود مشككا سبحانه   عن اشتراك وضيعها ورفيعها
وكذاك في اسمائه سبحانه   زعموا اشتراك الخلق في تنويعها
اين اشتراك كماله الازلي مع   آياته الحدثاء وهو بديعها
لا اشتراك هناك لا لفظا ولا   معنى لدى العرفاء وهو منيعها

منزه عن حده باشارة   عقلية معناه وعند جميعها
في الاكثرين التزام ضلالة   قد زاغ في نهج الهدى تفظيعها
ضلوا الذي تعديده باشارة   عقلية مع حادثات صنيعها
تعديدهم تحديده سبحانه   حسبوا جميع الخلق كفو بديعها
ان الوجود حقيقة هو ذاته   ازلا وان الحادثات صنيعها
ليس اشتراك فيه بل آياته   انوار كل العالمين جميعها
آياته اعلامه ومجازه   ليست مشاركة لدى تلميعها
ابداعه نور وخلق سلكن   وبه ظهور العالمين جميعها
وهو المشية والارادة حادثا   وبه فاض جليلها ووضيعها
ليست مشيته مشاركة له   فضلا عن الاشيا وهو بديعها
اذ ليس في ذات الوجود تعدد   بل في افاضته لدى توسيعها
وسمية لفياض نور واحد   لكن علي الدرجات في تلميعها
حدث هنالك فالمثبات كما   تمتاز عند بصيرها وسميعها
فافاضة الفياض بالدرجات ما   كانت تساويه لدى تبريعها
لان مفهوم الوجود مشكك   في ذاته ازلا وذات صنيعها
حتى تعدد مع الحوادث ذاته   سبحانه بلحاظ عند جميعها
سبحانه عن حده باشارة   عقلية وعن اشتراك بديعها
بل فيضه في الخلق صار مشككا   بمراتب الانوار في تسطيعها
والوحدة الازلية تعلبا بلا   حد ولا عد لدى توقيعها
هذا كما لاحت لدى تمثيلنا   المرآت عند بصيرها وسميعها

فافهم

اذ لا يعد هناك وجهك فيه مع … تلك الوجوه لدى لحاظ جميعها
هذا بان الله وتر باله … شفع من الحدثان وهو شفيعها
اذ ليس ثان للوجود بذاته … ازلا كما في حادثات صنيعها
لا كفو يصحبه وليس كمثله … شيء غني عن وجود بديعها
اذ كلها معدومة بذواتها … موجودة من حيث امر بديعها
فهو الوجود ولا يعد مع الذي … بالذات فان كائن بديعها
اذ ليس وحدة ذاته عددية … والله قيوم الذوات جميعها
لله وحدانية العدد التي … قامت به الحدثان في توقيعها
وبديعها قيومها ووجودها … انوار امر الله في توزيعها
فالامر قام به وقام بامره … العالمون جليلها ووضيعها
فالكل قام به تعالى صادرا … لا عارضا فائض نور جميعها
ما لم يقم بالذات لم يك ثانيا … ليعد مع قيومها وبديعها
هو واحد ازلا بغير اشارة … عقلية معها الذي تلميعها
لكنه معها بغير مقارنة … كمعية لوضيعها ورفيعها
ووجوده الازلي ليس بعينها … سبحانه عن حادثات صنيعها
بل غيرها لكن بغير مزايلة … كتغاير فيها بامر بديعها

الاشارة الى ان توحيده سبحانه باسقاط الاضافات

وحقيقة الابداع نور واحد … متكثر اللمعات في توسيعها
لمعاتها كانت مجاز حقيقة … هي قد افاضتها الذي تلميعها
تلك الحقيقة والمجاز باصلها … وفروعها امتاز الذي تفريعها

لعلاقة

لعلاقة عليا وليس كمثلها … في الكائنات شريفها ووضيعها
اذ ليس بينهما مقارنة كما … هي بين خلق العالمين جميعها
هذا كما لوحت في تمثيلنا … المرآت عند بصيرها وسميعها
ليس المجاز هناك موجودا الذي … جنب الحقيقة وهي ذات بديعها
ما كان شيئا بالحقيقة ذاته … كحقيقة شيئية لبديعها
لتظن ان الوحدة الازلية … معدودة مع حادثات صنيعها
ليس المشارب في السراب بقيعة … موجودة حقا لدى تلميعها
ولذا وجود في المرايا كلها … بالذات فانية لدى توقيعها
اذ لا تشاهد غير وجهك باقيا … بل كائنا فيها لدى تلميعها
من يخلص التوحيد اول خطوة … في الزهد عن دنياه بل توديعها
انا اولوا القلب السليم فجهتهم … في العالمين حقيقة لبديعها
توحيدهم اسقاط كل اضافة … حدثت من الازلي في توقيعها
اذ كل ما في الكون فان هالك … الا الذي هو جاعل لجميعها
فهناك لله الولاية خالصا … في عالم الارواح وهو بديعها
وهناك لله الشفاعة كلها … بشفاعة الشفعاء وهو شفيعها
ليبلغ الاعيان في درجاتها … بكمالها والله كان رفيعها

الاشارة الى استواء الرحمة الرحمانية وسر اختلاف اعيان الحقايق الكونية

كل الكمال لذاته سبحانه … ازلا لدى ابداع خلق صنيعها
لا نقص في ابداعه تقدس بل … نقص الافاضة سوء حظ وضيعها

هذا الكمال هو في تمثيلنا ... لمراتب الإبداع في تنويعها
درجات في وجوه مراتب في ... وضع التقابل في ابتداع بديعها
من حيث شأن تقدم وتأخر ... والتفاوت لشريفها ووضيعها
وقريبها وبعيدها وسعيدها ... وشقيها وعصاتها ومطيعها
من حيث مقبلها ومدبرها ... مثلتها لبصيرها وسميعها
فانظر الى الأعداد في إحصائها ... تجدون حد وضيعها كرفيعها
والى الحروف المفردات كما ترى ... والى اختلاف مركبات جميعها
والى البروج على السموات العلى ... والتفاوت الأقدار في ترصيعها
والى النجوم وأوجها وحضيضها ... والى شئون طبيعها وبديعها
والى الأراضي وهي واحدة بما ... طابت قطاع بلقيعها كربيعها
والى البحار فراتها وأجاجها ... والى الجبال قصيرها وسطيعها
وانظر مزاجات الفصول لصيفها ... وشتائها وخريفها وربيعها
والى الطعوم فواكه الأشجار لا ... تجدون حامضها كحلو مريعها
وانظر الى الأرزاق في أنواعها ... والى صنوف كريمها ووضيعها
والى قلوب أفاضل العلماء في ... درجات علم الله جل رفيعها
والى وجوه كواعب الأتراب في ... ألواح نور الحسن جل بديعها
وانظر الى الأعضاء في أفعالها ... وظهور نفع شريفها ووضيعها
والى أصابعك التي هي زينة ... للكف ليس قصيرها كطبيعها
فهناك لا تسأل جل جلاله ... لم ما جعلت وضيعها كرفيعها
واحمد إذا لاحظتها أن كلها ... بمشيئة هي أصل نور جميعها

لكن

لكن بحكمته لدى إبداعها ... من حيث شأن شريفها ووضيعها
وشئونها كانت لوازم ذاتها ... علماً بموضعها الذي توضيعها
إذ ليس جعل كمالها ونقصها ... شيئاً لقابل منفضي نور جميعها
أنوار ما بكمالها ونقصها ... بمشيئة الفياض في تلميعها
والنقص في الأشكال لا في فيضه ... سبحانه عند ابتداع جميعها
نور المشيئة واحد لكنه ... بمراتب شتى بأمر بديعها
والنور منصبغ بصبغة ربنا ... مخصصة لرفيعها ووضيعها
من ذا الذي في الكون أحسن صبغة ... من صبغة الله التي لرفيعها
طوبى لمتصف بنور صفاته ... متمتعاً فيها لدى تمتيعها
لا تخل في تقديره سبحانه ... بل في مراتبها لدى تنويعها
مثل الحروف المفردات بلفظها ... وكتابها ومركبات جميعها
بمثار في نفس بسيط واحد ... متكثر بمخارج تسميعها
وكذاك في حبر بسيط واحد ... متخالف الأشكال في توقيعها
فكذاك نفس الأمر واحدة بها ... قامت صنوف الكائنات جميعها

الإشارة الى شرايعة الأنبياء والى نفي الظلم عن تقادير سبحانه

والقابليات استعدت واقتضت ... درجاتها والله كان رفيعها
وكقوله سبحانه ولقوته ... طمعت مراتبها لدى تطميعها
لا رتبة ليست لها فهي التي ... قد لازمت أفعالها وصنيعها
لكن لتكميل المراتب جاءته ... بشيرها ونذيرها وشفيعها

[illegible]

وهنالك اختلفت شرائع ديننا والله كلفنا الذي تشريعها
والفوز للمصلي في تعظيمها والويل للعاصين في تضييعها
وهنالك انسلى القلوب وتزلزلوا وامتاز شأن عصاتها ومطيعها
وبما اراد ارادته قد لازمت اعيانهم ازلاً لعلم بديعها
قد كان في تقديره سبحانه احكام عاصيها وشأن مطيعها
والله قدرها الذي تقديرها واليه رجعاها الذي ترجيعها
والله يمحو ما يشاء ويثبت بمشيته اصل ذات جميعها
يبدو الينا ما يشاء في تقديره محواً واثباتاً بخلق صنيعها
وعلومه ازلية ومحيطة بالمحو والاثبات قبل جميعها
فمراتب الحوراء في الجنات قد كانت على درجات قدر صحيحها
ارزاقهم مقدار نور قلوبهم فلهؤلاء كريمها ورفيعها
ومراتب الفقراء في النيران قد كانت على دركات وصف شنيعها
ارزاقهم بوفاق ظلم نفوسهم فلهؤلاء جحيمها وضريعها
لا ظلم في تقديره سبحانه وجميعها في حكم امر بديعها
لا جبر لا تفويض عند قضائه افعال خلق العالمين جميعها
اذ اصل انوار المشية واحد متخالف الدرجات في توزيعها
اعيان ماهياتهم عملوا على مقدار شاكلة لدى توقيعها
بمشية علية ازلية واحاطة قدسية بجميعها
والقطب في فلك الهداية ناطق بنموس حكمته لفهم سميعها
البان علم الله ازق قلوبكم لكن على مقدار فهم رضيعها

وضروع تحقيقاته في نظمه فصل الخطاب لمن اراد سميعها
والحمد لله الذي اوحى الى قلبي معارفه لدى توقيعها
تمت بحول العلي وعناياته

بلغ

بازبين شد ١٣٢١
كتابخانه آستان قدس
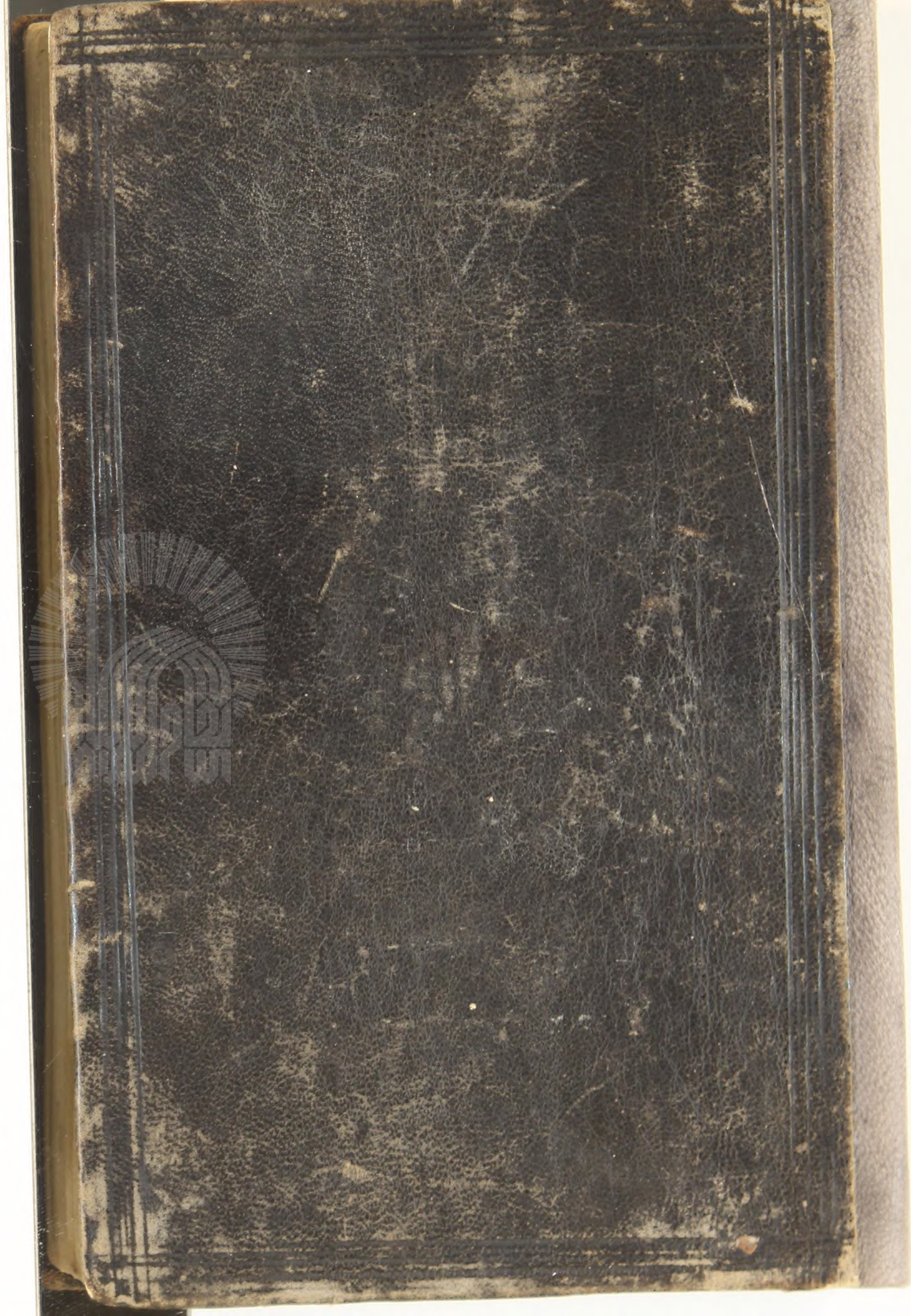
٤١٧٧